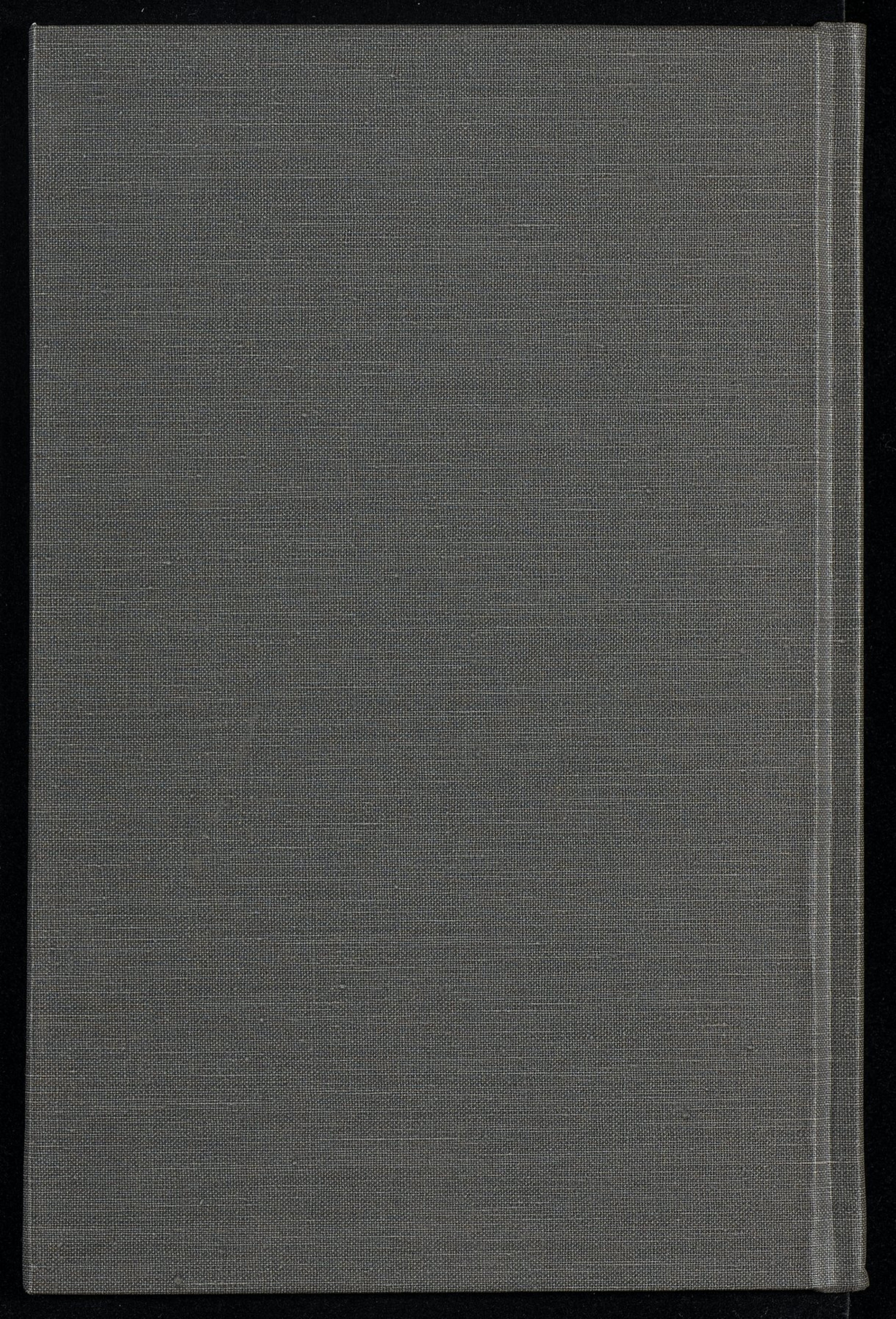
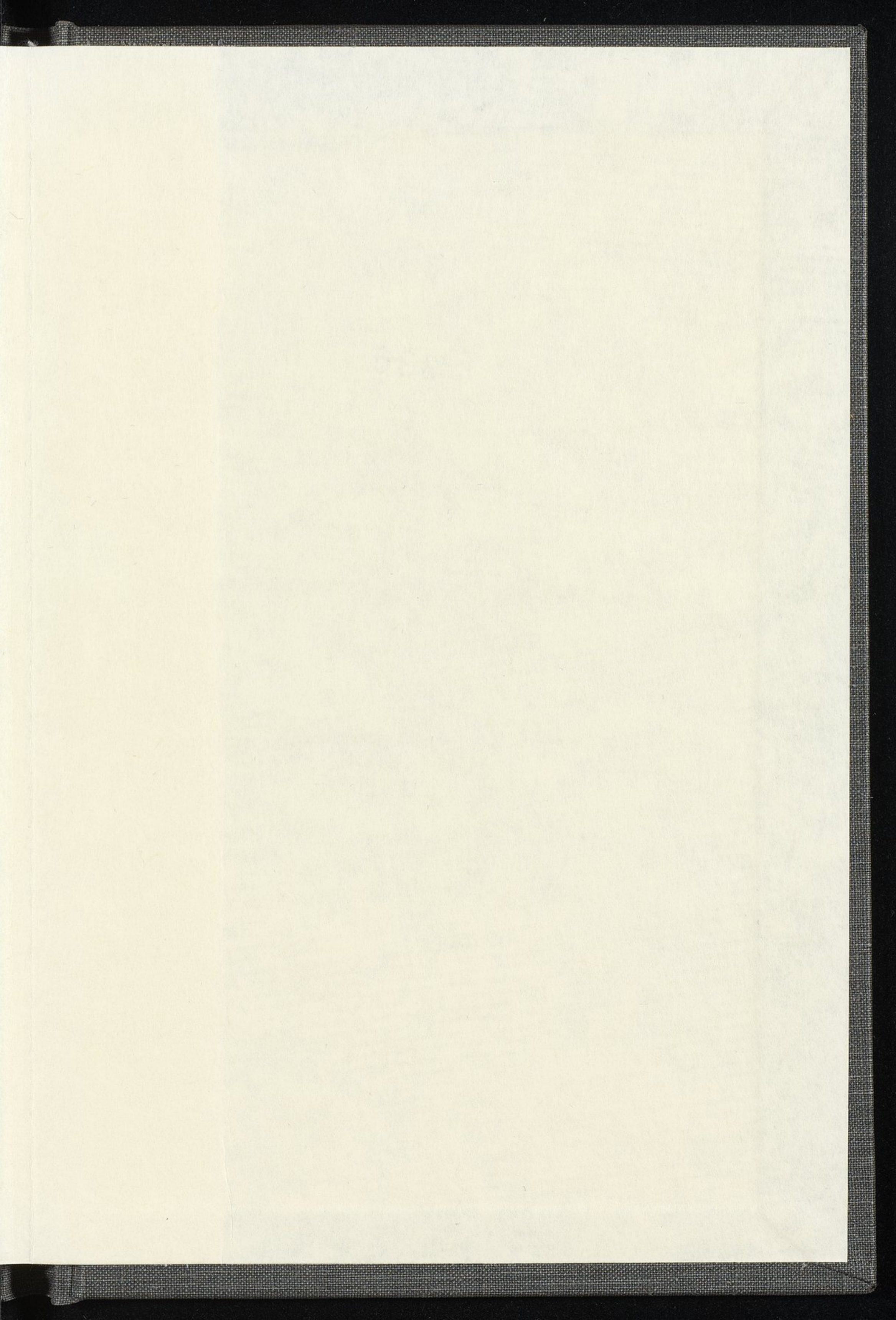
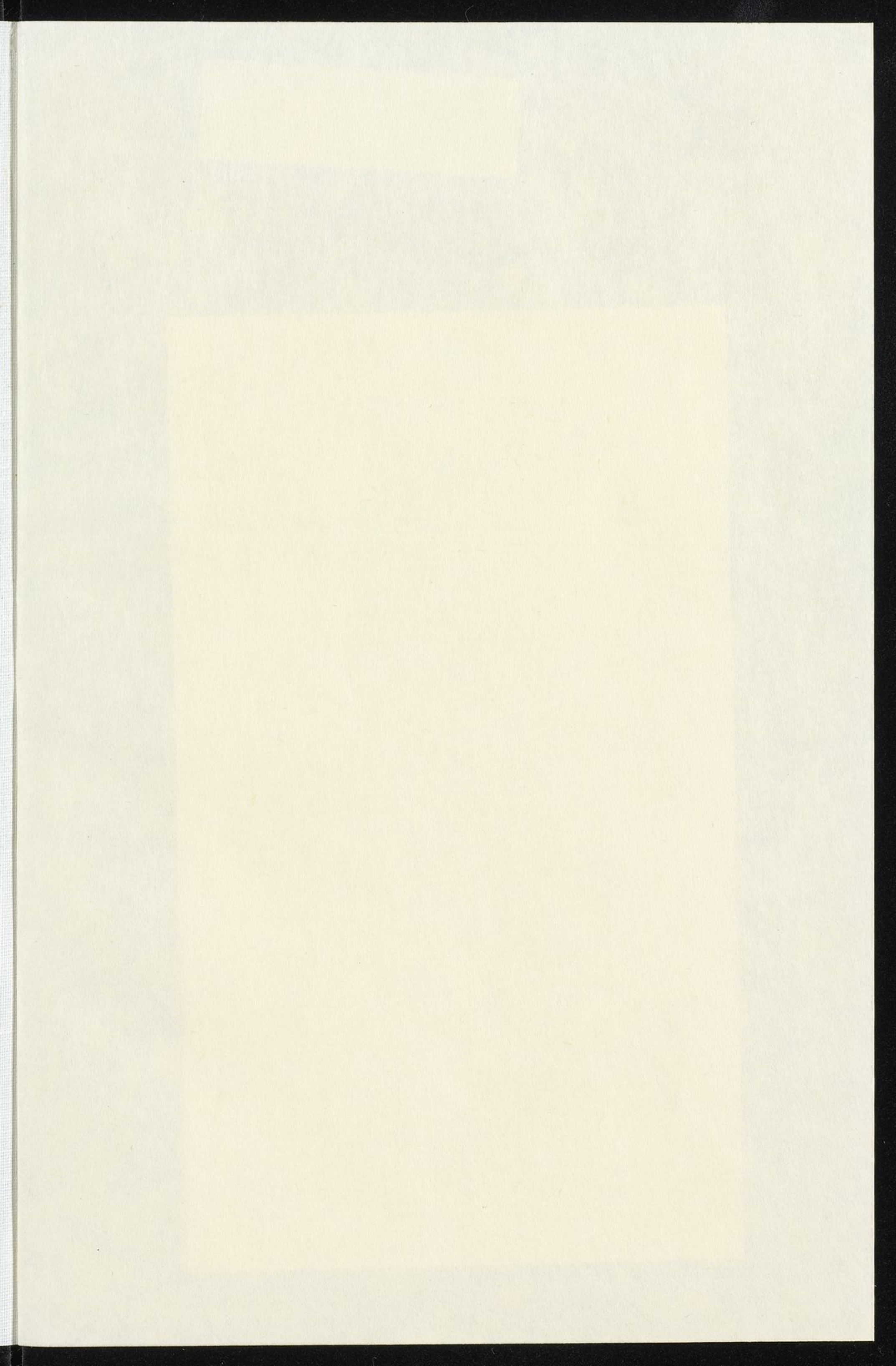





PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY PAIR>
32101 014940199





تخميس

قصيدة البرده

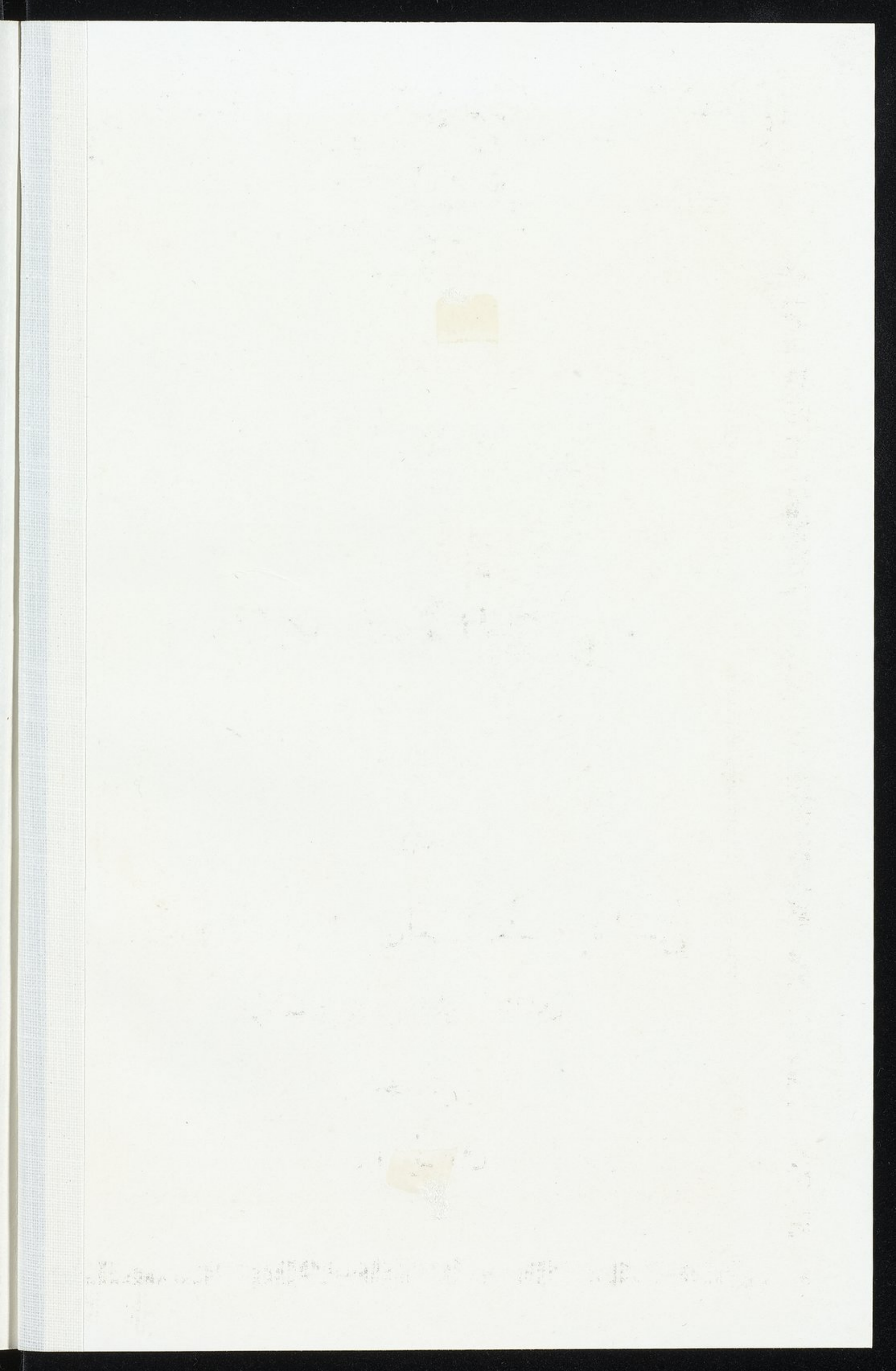
نظمه:

صدر الدّين علىّ بن احمد الحسينىّ الحسنىّ

(المشتهر بالسيد على خان المدنى)

تحقيق:

على محدّث



Husaynī

تخميس قصيدة البردة

نظمه

صدرالدين على بن احمد الحسينى الحسنى

المشتهر

بالسيد عليخان المدنى

تحقيق على محدث

منشورات قسم الدراسات الاسلامية

تخميس قصيدة البردة

نظمه: صدرالدين على بن احمد الحسينى الحسنى المشتهر بالسيد عليخان المدني

تحقيق: على محدث

الناشر: قسم الدراسات الاسلامية— موسسّة البعثة

سنة النشر: ١٣٦٣ هـ. ش, و ١٤٠٤ هـ.ق

التوزيع: طهران— شارع سمية— مؤسسة البعثة تليفون: ٨٢١١٥٩



فهرس الموضوعات

پیش گفتار

در بین چکامه‌هائی که در مدح پیامبر گرامی بزبان تازی سروده شده، قصیدهٔ برده شاهکار بلند آوازه ایست، که در پیرامون آن بسیاری از دانشمندان و شاعران شرحها و منظومه‌ها پرداخته‌اند، و در تواریخ ادب و فهرست‌های نسخ خطی بتفصیل در آن باره گفتگو شده است.

گویندهٔ این قصیده شرف‌الدّین محمدبن سعید بوصیری (۶۰۸ ـ ۶۹۴ ه) ادیب و شاعر نامدار مصری است، که دربارهٔ او و قصیده‌اش چکیده‌ای در مقدمه «شرح قصیدهٔ برده»[۱] مرقوم داشته‌ام.

یکی از جملهٔ آنان که این قصیده را تخمیس کرده‌اند سیّد علیخان مدنی است، و چون بلندی پایهٔ علمی و ادبی او بی‌نیاز از وصف و تعریف است، تنها بذکر چند سطری دربارهٔ زندگی او بسنده میکنیم.

---

۱ ـ شرح قصیدهٔ برده ـ از سدهٔ نهم هجری ـ از دانشمندی ناشناخته ـ چاپ تهران ـ ۱۳۶۱ ـ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

سید علیخان مدنی

صدرالدّین علی‌بن نظام‌الدین احمد حسینی حسنی شیرازی مشهور به سیّدعلیخان مدنی دانشمند و ادیب نامدار نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم و آغاز سدهٔ دوازدهم هجری است.

در سال ۱۰۵۲ هجری در مدینه بدنیا آمد. و در سال ۱۱۲۰ در وطن اصلیش شیراز درگذشت. جدّ اعلای او سیدصدرالدین دشتکی است و نژاد او به زیدبن علی ابن الحسین (ع) می‌پیوندد.

او که برآمده در یک خاندان علمی بود در ادبیات دستی بلند یافت، بطوریکه گفتهٔ او درین باب بین دانشمندان حجّت است. او سالهای بسیاری از زندگی خود را در هند گذراند و خود و خاندانش در آنجا مورد احترام پادشاهان و بزرگان هند بودند.

سید علیخان در هند مقامات لشکری و کشوری بلندی یافت. در اواخر عمر از آنها استعفا نموده و از پادشاه هند اورنگ زیب عالمگیر اجازهٔ حج گرفت. پس از سفر حج و عتبات و مشهد باصفهان بازگشت و مورد تکریم شاه سلطان حسین صفوی قرار گرفت. سپس بشیراز آمده در مدرسهٔ منصوریّه آنجا بتدریس پرداخت که تا زمان وفات بر آن کار بود.

نوشته‌های فراوان او گواهی صادق بر وسعت اطلاعات و چیرگی و استادی او در ادب عربی است. و این رنگ ادبی بآثار او عمق خاصی بخشیده و ذوق او نیز خود بر لطافت آنها افزوده است.

اورنگ زیب عالمگیر

بنظم آورندهٔ این تخمیس سیّد علیخان این اثر خود را در سال ۱۱۰۶ در هند بوجود آورده و آن را به پادشاه هند «محمّد اورنگ زیب عالمگیر» اهداء نموده است.

محیی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر مشهورترین و مقتدرترین پادشاه سلسلهٔ گورکانی و ششمین پادشاه سلسلهٔ مغول هند است. وی پس از قتل سه برادر و حبس پدر خویش بر تخت جلوس کرد (۱۰۶۹ هجری). او در عهد شاه جهان از سال ۱۰۴۵ تا ۱۰۵۲ هـ ق حاکم قسمت مسخر شدهٔ دکن بود و آن ناحیه را بچهار قسمت تقسیم

نمود. اورنگ زیب در سال ۱۰۹۱ دست بکار یک سلسلهٔ طویل لشکرکشی بسمت جنوب زد که تا موقع مرگ او (۱۱۱۸ ه) ادامه داشت. وی شاهنشاهی هند را با فتوحات و ادارهٔ منظم باوج رفعت رسانید.*

نسخه‌های اساس طبع

چاپ این تخمیس بر اساس دو نسخه خطی مبتنی است:

۱ ــ نسخه‌ایست متعلّق بکتابخانه مرحوم پدرم علاّمه خلد آشیان میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدّث.

نسخه ضمن مجموعه‌ایست بقطع ۱۶ × ۲۲/۵ ــ کاغذ فرنگی، جلد تیماج مقوائی قهوه‌ای، و خط نسخ روشن ــ تاریخ کتابت و نام کاتب را ندارد ولی میتوان آن را بحدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال پیش تخمین زد. علامت اختصاری این نسخه «ث» است.

۲ ــ نسخه‌ایست متعلق بکتابخانه محقق ارجمند آقای سیّد محمد جزایری. فتوکپی این نسخه را ایشان در اختیار من قرار دادند. این نسخه ضمن مجموعه‌ایست همه بخط یکی از اجداد ایشان، بخط نسخ خوش. بر روی بسیاری از کلمات زیر و زبر نهاده شده. از نسخه پیداست که کاتب شخص فاضلی بوده است. نشانه اختصاری این نسخه «ج» است.

* * *

تذکر نکته‌ای در اینجا ضروری است:

و آن اینکه این تخمیس را شیخ محمد حسن آل یاسین در سال ۱۳۷۴ ه = ۱۹۵۵ م تصحیح نموده و در چاپخانه معارف بغداد بچاپ رسانیده است.[1]

مهر ماه ۱۳۶۱ ــ علی محدّث

---

* در این پیش‌گفتار آنچه دربارهٔ سیدعلیخان مرقوم شد برگرفته از ذریعه شیخ آقا بزرگ تهرانی و ریحانة الادب مدرس خیابانی، و آنچه دربارهٔ اورنگ زیب مسطور گشت منقول از فرهنگ دکتر محمد معین است.

۱ ــ این چاپ را من تاکنون ندیده‌ام، و اطلاع من از آن مأخوذ است از مقدمهٔ محمد علی حسن (ص ۲۳) بر «شرح‌البردة» از خالد ازهری ــ چاپ بغداد ــ مکتبة‌الاندلس ــ ۱۹۶۶ م.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي مدح نبيه باشرف المدايح وشرح

من فضله المبين ما شهد به كل غاد ورايح والصلوة

والسلم على رسوله الذي رفع مقام الاسنى وادناه

من جناب المقدس قاب قوسين او ادنى وعلى آله واصحابه

الذين نسق من درر اوصافهم عقداً نظيماً ووعد الذين

آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظيماً وبعد

فيقول العبد الفقير الى ربه الغنى علي صدر الدين بن

احمد نظام الدين الحسيني الحسيني اناله الله تعالى من فضله

الباهر السني لما كانت القصيدة المعروفة بالبردة للامام

السعيد شرف الدين ابي عبد الله محمد بن سعيد من اشهر المدايح

النبوية

نخستين صفحه از نسخهٔ کتابخانه استاد مرحوم محدث ارموی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی مدح نبیه ... باشرف المدائح وشرح من فضله المبین ما شهد به کل غاد ورائح والصلوة والسلم
علی رسوله الذی رفع مقامه ... الاسنی وادناه من جنابه المقدس قاب قوسین او ادنی وعلی اله واصحابه الذین ...
درر اوصافهم عقود ... وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما وبعد فیقول العبد
الفقیر الی ربه الغنی علی صدر الدین بن احمد نظام الدین الحسینی الحسنی اتاهما الله تعالی من فضله الباهر
السنی لما کانت القصیدة المعروفة بالبردة للامام السعید شرف الدین ابی عبدالله محمد بن سعید من اشهر المدائح
النبویة وابلغ المدائح المصطفویة قد صبت علیها برکات ممدوحها نسمات القبول وسرت صیتها فی الافاق مسری
الشمال والقبول احببت ان اخمسها تخمیسا یروق الاسماع والنفوس وینزل منها منزلة الوشاح من عاتق العروس
توسلا الیه صلی الله وسلم علیه بالدخول فی جملة من مدحه ففاز بقبوله وقصده فظفر بغایة مأموله و
لما اختتم بحمد الله ... وافتتح حسن ابتدائه بحسن ختامه قدمته الی الحضرة التی سما ملکها علی الملوک
سمو الماء ... علی المملوک خلیفة الله فی ارضه محیی معالم سنته وفرضه ظل الله الممدود علی الانام سیف الله
المسلول علی عبدة الاصنام مؤسس قواعد الدین الحنیف مشید عماد الملة المنیف المؤید بنصر الله فی المحافل
والمغازی ابی المظفر محمد اورنک زیب عالمگیر الغازی لازالت الویته بنصره خافقة کقلوب اعدائه
ولا فتئت ... بذکره منشرحة کصدور اولیائه والی الله ارغب ان یحل هذا التخمیس من القبول محل اصله وان
یجعله من اعظم الوسایل الی نیل نواله وفضله وعلی الله قصد السبیل وهو حسبی ونعم الوکیل بسم الله الرحمن الرحیم

یا ساهر اللیل یرعی النجم فی الظلم   وناحل الجسم من وجد ومن الم   ما بال جفنیک یذرو الدمع کالعنم

امن تذکر جیران بذی سلم   مزجت دمعا جری من مقلة بدم

ام هیج ساجع حزن ... فانمه   اتت کنایة للتسجیع ناظمة   ام وجد نفس لغیظ الحب کاظمة

ام هبت الریح من تلقاء کاظمة   واومض البرق فی الظلماء من اضم

مازلت صبا ... منذ کنت فتی   حتی دعتک الغوانی الیوم یا ابتا   ان کنت تجحد حبا فی الحشا نبتا

فما لعینیک ان قلت اکففا همتا   وما لقلبک ان قلت استفق یهم

صفحهٔ اول از نسخهٔ کتابخانهٔ آقای جزایری

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله الّذى مدح نبيّه الأمين بأشرف المدائح وشرح من فضله المبين ماشهد به كلّ غادٍ ورائح، والصّلاة والسّلام على رسوله الّذى رفع مقامه الأسنى وأدناه من جنابه المقدّس قابَ قوسين أو أدنى، وعلى آله وأصحابه الّذين نسق من درر أوصافهم عقداً نظيماً، ووعد الّذين آمنوا وعملوا الصّالحات منهم مغفرةً وأجراً عظيماً.

و بعد

فيقول العبد الفقير الى ربّه الغنىّ علىٌّ صدرالدين بن أحمد نظام الدّين الحسينىّ الحسنىّ ــ أنا لهما الله تعالى من فضله الباهر السّنىّ ــ لمّا كانت القصيدة المعروفة بالبردة للامام السّعيد شرف الدّين أبى عبدالله محمّد بن سعيد من أشهر المدائح النّبويّة وأبلغ الممادح المصطفويّة، قدهبّت عليها ببركات ممدوحها نسمات القبول وسرى صيتها فى الآفاق مسرى الشّمال والقبول، أحببتُ أن أخمّسها تخميساً يروق الأسماع والنّفوس وينزل منها منزلة الوشاح من عاتق العروس، توسّلاً اليه صلّى الله وسلّم عليه بالدّخول فى جملة من مدحه ففاز بقبوله وقصده فظفر بغاية مأموله.

ولمّا انتظم بحمدالله عقد نظامه واقترن حسن ابتدائه بحسن ختامه، قدّمته الى الحضرة الّتى سما ملكها على الملوك سموّ المالک على المملوک، خليفةِ الله فى أرضه، محيى معالم سنّته وفرضه، ظلّ الله الممدود على الأنام، سيفِ الله المسلول على عبدة الأصنام، مؤسّس قواعد الدّين

الحنيف، مشيّد عماد الملّة المنيف، المؤيّد بنصر الله فى المحافل والمغـازى، أبى المظفّر محمّد اورنگ زيـب عالمگير الغـازى ــ لازالت ألويـته بـنصره خافقةً كقلوب أعدائه، ولا فتئت أنديته بذكره منشرحةً كصدور أوليائه ــ والى الله أرغب أن يحلّ هذا التخميس من القبول محلّ أصله وأن يـجعله مـن أعظم الوسائـل الى نـيل نـواله وفضله، وعلى الله قصد السّبيل وهو حسبى ونـعم الوكيل.

١

[النسيب النبوى]

١

ياساهر اللّيل يرعى النّجم فى الظّلم	وناحل الجسم من وجدٍ ومن ألم
ما بال جفنك يذرو الدّمع كالعنم	أمن تذكّر جيرانٍ بذى سلم
مزجتَ دمعاً جرى من مقلةٍ بدم

٢

أم سجع صادحةٍ فى الروض هائمةٍ	أمست كنائرةٍ للسّجع ناظمةٍ
أم وجد نفسٍ لغيظ الحبّ كاظمةٍ	أم هبّت الرّيح من تلقاء كاظمةٍ
وأومض البرق فى الظّلماء من إضم

٣

مازلت صبّاً معنّىً منذ كنت فتى	حتّى دعتك الغوانى اليوم يا أبتا
ان كنتَ تجحدحبّاً فى الحشا ثبتا	فما لعينيك ان قلت اكففا همتا
وما لقلبك ان قلت استفق يهم

٤

كم رام قبلك كتمانَ الهوى أممُ	ظنّاً بأنّ الهوى يخفى وينكتم
وما دروا أنّهم فى أمره وهموا	أيحسب الصّبّ أنّ الحبّ منكتم
ما بين منسجمٍ منه ومضطرم

٥

هبک اعتللت لما بالجسم من علل　　فما بكاك على عافٍ من الحلل
لا والّذى فتن الألباب بالمقل　　لولا الهوى لم ترق دمعاً على طلل
ولا أرقت لذكر البان والعلم

٦

برّأتَ نفسک من حبّ به كمدت　　وها جفونک من فرط البكا رمدت
والحال من سقمٍ بالجسم قد جهدت　　فكيف تنكر حبّاً بعدما شهدت
به عليک عدول الدّمع والسّقم

٧

خفّض عليک فسرّ الحبّ قد علنا　　فان جحدت فما تزداد غير عنا
هيهات جسمک عن حمل الهوى وهنا　　وأثبت الوجد خطّى عبرةٍ وضنى
مثل البهار على خدّيک والعنم

٨

حتّام يا عاذلى بالعذل ترهقنى　　وكم تسائل عمّا راح قلقلنى[1]
ماذا عسى إن أبحْ بالحبّ يلحقنى　　نعم سرى طيف من أهوى فأرّقنى
والحبّ يعترض اللّذات بالألم

٩

أمست لظى الحبّ للأشواق مسعرةً　　والنفس قد أصبحت للوجد مظهرةً
فقل لمن لام لمّا رام تبصرةً　　يالائمى فى الهوى العذرىّ معذرةً
منّى اليک ولو أنصفت لم تلم

١٠

ان كنت لم تدرِ أنّى غير مقتدرِ　　على السّلوّ ولاقلبى بمصطبر

---

١ ــ ج ث: «يقلقلنى».

فـانظر لقصّة أمـرى واستمع خبرى   عدتك حــالى لاسرّى بــمستتر

عن الوشاة ولادائــى بــمنحسم

١١

أمـا علمت بـأنّ الصّبّ يــولعه   فــرط الملام ولا والله يــردعه

وانّــنى قــائلٌ مــالست أدفــعه   محضتنى النّصح لكن لست أسمعه

انّ المحـبّ عن العـذّال فـى صمم

١٢

أجهدتَ نفسَك فى فرط النّصيحة لى   ولم أحـل قـطّ عن ودّى ولم أمــل

فـدع مــلامى وتــأنيبى ولاتــطل   انّى اتّهمتُ نصيح الشيب فى عذلى

والشّيب أبعد فى نصح من التّهم

٢

[التحذير من هوى النفس]

١٣

نفسى لأضعاف ما أسمعتها حفظت — لكنّها عن سنات الجهل مايقظت
فلاترم وعظها عمّا له لحظت — فانّ أمّارتى بالسّوء ما اتّعظت
من جهلها بنذير الشيب والهرم

١٤

لم تصغ سمعاً الى من لام أو عذرا — حتّى اذا الصّبح في ظلمائها ظهرا
قضت ولم تقض من آمالها وطرا — ولا أعدّت من الفعل الجميل قرى
ضيفٍ ألمّ برأسى غيرمحتشم

١٥

بدا المشيبُ الذّى قد كنتُ أحذره — ولم يزعنى عمّا رمت منظره
ياليتنى كنتُ قبل اليوم أستره — لوكنت أعلم أنّى ما أوقّره
كتمتُ سرّاً بدا لى منه بالكتم

١٦

كأنّما النّفس لم تعلم بغايتها — حتّى تمادت ومادت فى عمايتها
ان زدت فى المنع زادت فى جنايتها — من لى بردّ جماحٍ من غوايتها
كمايردّ جماح الخيل باللّجم

١٧

كم ازدهاها هوى الدّنيا وزهوتها ولم تطع ناصحاً من فرط شقوتها

وان ترد صحوها من بعد نشوتها فلاترم بالمعاصى كسر شهوتها

انّ الطّعام يقوّى شهوة النّهم

١٨

لاتحسبنها اذا أطلقتها هملا تعفّ من سأمٍ أو تنتهى مللا

لابل تزيد على زلاّتها زللا والنّفس كالطّفل ان تهمله شبّ على

حبّ الرّضاع وان تفطمه ينفطم

١٩

وان أبى القلبُ الاّ أن تخلّيه معها وأعياك وجداً أن تسلّيه

فانّماهى أغوته لِتُبليَهُ فاصرف هواها وحاذر أن تولّيه

انّ الهوى ما تولّى يُصمِ أو يَصِمِ

٢٠

هى الملومة تأتى وهى لائمةٌ وقد تُريكَ انتباهاً وهى نائمةٌ

فاقمع رضاها ورعها وهى هائمةٌ وراعها وهى فى الاعمال سائمةٌ

وان هى استحلت المرعى فلاتسم

٢١

واقتل مُناها وان راجت مقاتلةً ولا تدعها لحبل الغىّ فاتلةً

هى التى لم تزل للعقل خاتلةً كم حسّنت لذّةً للمرء قاتلةً

من حيثُ لم يدرِ أنّ السّمّ فى الدّسم

٢٢

لاتأخذنّ بماتهوى ولاتدع واسلك سبيل الهدى والحقّ واتّبع

وراقب النّفس فى زهدٍ[1] وفى طمع واخش الدّسائس من جوع ومن شبع

---

١ ــ فى حاشية ج: «يأس».

فربّ مخمصةٍ شرٌّ من التّخم

٢٣

كم أنشأت نفسُک الآثامَ مذنشأت والعين کم شاهدت من محرمٍ ورأت
فعالج النّفس من داءٍ به دنأت واستفرغ الدّمع من عينٍ قد امتلأت
من المحارم والزم حمية النّدم

٢٤

والمال والجاه لاتعبا بنقصهما وان هما نكصا فافرح بنكصهما
وانف الدّناءة والدّنيا وأقصهما وخالف النّفس والشيطان واعصهما
وان هما محضاک النّصح فاتّهم

٢٥

هما اللّذان أضلاّ الخلق والأمما وأهديا للأنام الحتفَ والغمما
فلاتكن واثقاً فی حالةٍ بهما ولاتطع منهما خصماً ولاحكما
فأنت تعرف كيد الخصم والحكم

٢٦

نصحتُ والنّصح من مثلی لکالخطل وهل يعالج ذاسقمٍ أخو عللٍ
فلو عملتُ بقولی کان أصلح لی أستغفر الله من قولٍ بلاعمل
لقد نسبتُ به نسلاً لذی عقم

٢٧

أخطأتُ ياصاح فی قولی لک انتبهِ قبل انتباهیَ من غيّی ومن سفهی
هذا لعمریَ من جهلی ومن بلهی أمرتک الخير لکن ماائتمرتُ به
وما استقمتُ فما قولی لک استقم

٢٨

نفسی التّی لم تزل باللّهو غافلةً وفی برود الهوی والجهل رافلةً
لم أصطحب غير أهل الغیّ قافلةً ولاتزوّدت قبل الموت نافلةً
ولم أصلّ سوی فرضٍ ولم أصم

٣

[فی مدح رسول الله]

٢٩

أمسی وأُصبح بـالآمال مشتغـلا ولم أقم فی ظـلام اللّیل مـبتهلا
ماهکذا قـام بـالطّاعات مـن عملا ظلمت سنّة مـن أحیا الظّلام الی
أن اشتکت قـدماه الضرّ مـن ورم

٣٠

وقـام مـجتهداً فـی الله حیث ثـوی ولم یُـمِلْهُ الی الرّاحـات قـطّ هوی
وصدّمـا صدّه عن زهده وذوی وشدّ مـن سغـبٍ أحشاءه وطـوی
تحت الحجارة کشحاً مـترف الأدم

٣١

مـارام غیر العلی والمجدمن أربِ بـطاعة الله لابـالمال والنّشب
لقـد أتـته کـنوز الأرض مـن کتب وراودتـه الجبال الشّمّ مـن ذهب
عن نـفسه فـأراها أیـما شمم

٣٢

هدت الی سبل التّقـوی مشورتُـه وکم تـلت آیـةً فـی الزّهد سورتُـه
ولم تصد خـرب الدّنـیا صُقـورتُه وأکّـدت زهده فـیها ضرورتـه
انّ الضّرورة لاتـعدو علی العصم

٣٣

لايسكن البؤسُ والضرّاء حيثُ سكن ولاضرورة حالٍ قد دعته لأنْ
ينال من سعة الدّنيا لضنك زمن وكيف تدعو الى الدّنيا ضرورة من
لولاه لم تخرج الدّنيا من العدم

٣٤

هو الّذى قال للعافى الىّ الىّ اليه تطوى الفيافى والمهامِهُ طىّ
بمجده المعتلى سادت بطون قُصَىّ محمّد سيّد الكونين والثقلي ...
...ن والفريقين من عُربٍ ومن عجم

٣٥

من اصطفاه الاله الواحد الصّمدُ وخصّه بمزايا ماله عددُ
فهو الصّفىّ الوفىّ السّيد السّند نبيّنا الآمر النّاهى فلا أحدُ
أبرّ فى قول لامنه ولانعم

٣٦

له حقوقٌ أبانتها براعته فمن يُضِعها فقد حقّت اضاعته
فكن له طائعاً تنجدك طاعته هو الحبيب الّذى ترجى شفاعته
لكلّ هولٍ من الأهوال مقتحم

٣٧

قدجلّ فى الفضل عن مثلٍ وعن شبهٍ لمّا دعانا لحقٍّ غيرمشتبه
وكيف وهو بلاريبٍ ولاشُبَه دَعا الى الله فالمستمسكون به
مستمسكون بحبلٍ غيرمنفصم

٣٨

أنواره تخجل الأقمار فى الغسق وخلقه يزدرى بالعنبر العبق
أكرم به من نبيٍّ واضح الطّرق فاق النبيين فى خَلق وفى خُلُق
ولم يدانوه فى علمٍ ولاكرمٍ

٣٩

ان يسبقوه فمن أنواره اقتبسوا نور الرّسالة اذ وافاهم القدس
وكلّ عين كمالٍ منه منبجس وكلّهم من رسول الله ملتمس
غرفاً من البحر أورشفاً من الدّيم

٤٠

به استبان قديماً نهجُ رشدهم وأظهر الله حقّاً صدق وعدهم
فهم مقرّون لولاه بفقدهم وواقفون لديه عند حدّهم
من نقطة العلم أومن شكلة الحكم

٤١

زالت بجدواه عن كلٍّ ضرورته والمنهل العذبُ قد راقت كدورته
وأنبأتنا بكلّ الفضل سورته فهو الّذى تمّ معناه وصورته
ثمّ اصطفاه حبيباً بارئُ النّسم

٤٢

لايؤخذ الشىء الاّ من معادنه فانظر الى حسنه البادى وكامنه
تجده وهو وحيدٌ فى أحاسنه منزّهٌ عن شريكٍ فى محاسنه
فجوهرُ الحسن فيه غيرمنقسم

٤٣

فلو سألت قريشاً عن سريّهم أشار كلٌّ اليه فى نديّهم
فقل لواصفه المزرى بعيّهم دع ما ادّعته النّصارى فى نبيّهم
واحكم بما شئتَ مدحاً فيه واحتكم

٤٤

لاتخش فى مدحه ذمّاً ولا تَخَفِ فليس فى مدحه المختار من سرفِ
فانعته أشرف نعتٍ كاملٍ وَصِفِ وانسب الى ذاته ماشئت من شرف
وانسب الى قدره ماشئت من عظم

٤٥

واخترله من كمال المدح أكمله ومن جميل معانى الوصف أجمله
ولاأراک مبيناً منه مجمله فانّ فضل رسول الله ليس له
حدٌّ فيعرب عنه ناطقٌ بفم

٤٦

عظيمُ قدرٍ رقى هامَ العلى وسما وشرّفت قدماه الحلَّ والحرما
فديته من عظيمٍ لم يزل علما لوناسبت قدره آياته عظما
أحيا اسمه حين يدعى دارس الرّمم

٤٧

انظر لملّته الحسنى و مذهبه تشهد بحقّهما حقّاً بلاشبه
ومذأتانا بدينٍ غيرمشتبه لم يمتحنّا بما تعيا العقولُ به
حرصاً علينا فلم نرتب ولم نهم

٤٨

أتى بمعجز حقٍّ أعجز البشرا وراق منّا النّهى والسّمع والبصرا
وسرّه وهو بالاعجاز قد ظهرا أعيا الورى فهم معناه فليس يرى
فى القرب والبعد فيه غير منفحم

٤٩

ان لم يصل سرّه يوماً الى أحد فليس من عجبٍ يفضى الى لدد
فانّه جلّ عن شبهٍ لمعتقد كالشّمس تظهر للعينين من بُعُدٍ
صغيرةً وتكلّ الطّرف من أمم

٥٠

لاتعجبنّ لمن ألغى وثيقته فأكثر النّاس اذ ساروا طريقته
لم يدركوا وهُمُ يقظى خليقته فكيف يدرک فى الدّنيا حقيقته
قومٌ نيامٌ تسلّوا عنه بالحلم

٥١

هيهات قد ضلّت الآراءُ والفكر　　عن كنهه وانثنت عن دركه القدر
فان أردت به علماً له أثر　　فمبلغ العلم فيه أنّه بشرٌ
وأنّه خير خلق الله كلّهم

٥٢

أنوار آياته لاحت لطالبها　　مثل النّجوم تجلّت فى غياهبها
وكلّ معجزةٍ تعزى لصاحبها　　وكلّ آيٍ أتى الرّسلُ الكرامُ بها
فانّما اتّصلت من نوره بهم

٥٣

لاغرو ان ظهرت منهم غرائبها　　بسرّه وأرت حقّاً عجائبها
وأشرقت بسناً منه ثواقبها　　فانّه شمس فضلٍ هم كواكبها
يظهرن أنوارها للنّاس فى الظّلم

٥٤

ضياؤه فى دجى الظّلماء يأتلق　　كأنّما شقّ من أزراره الفلق
وكفّه بالنّدى والجود تندفق　　أكرم بخَلق نبيٍّ زانه خُلُقُ
بالحسن مشتملٍ بالبشر متّسم

٥٥

هو النبىّ الّذى قد خصّ بالزّلف　　سل من محاسنه من شئت يعترف
بأنّها خير أوصافٍ لمتّصف　　كالزّهر فى ترفٍ والبدر فى شرف
والبحر فى كرمٍ والدّهر فى همم

٥٦

انظر الى عزمه فى بدء حالته　　لمّا غدا مظهراً دعوى رسالته
وراح فرداً يحامى عن بسالته　　كأنّه وهو فردٌ فى جلالته
فى عسكرٍ حين تلقاه وفى حشم

٥٧

اذا تكلّم أهدى البرءَ للدّنــفِ وان تبسّم أبـدى النّورَ فـى السّدف
فـياله بـدر حسنٍ جلّ عن كـلف كـأنّما اللّؤلؤ المكنون فـى صدف
من مـعدنى مـنطقٍ مـنه ومـبتسم

٥٨

الله قـرّبه زلفى وأكـرمه حيّاً ومـيتاً وأسماه وعظّمه
لاوالّذى شاد مثواه وحـرّمه لاطيب يـعدل تـرباً ضمّ أعظمه
طوبى لمنتشقٍ مـنه ومـلتثم

۴

[التحدّث عن مولده]

۵۹

مازال فی کلّ عصرٍ قبل مظهره | یبدو له خبرٌ ینبی بمفخره
حتّى اذا شرّف الدّنیا بمخبره | أبان مولده عن طیب عنصره

یاطیب مبتدءٍ منه ومختتم

۶۰

آیاته حقّقت للخلق ظنّهم | وأشعرت اِنسهم حقّاً وجنّهم
وانجاب عنهم ظلامٌ قدأجنّهم | یومٌ تفرّس فیه الفرس أنّهم

قد أنذروا بحلول البؤس والنّقم

۶۱

فیاله مولداً ماتت له البدعُ | به تشرّفت الأعیاد والجمع
وراح شملُ المعالی وهو مجتمع | وبات ایوان کسرى وهو منصدع

کشمل أصحاب کسرى غیر ملتئم

۶۲

ودلّ ماقد هوى من شامخ الشُّرَفِ | على هویّهم من شامخ الشَّرَفِ
فأصبح البال منهم جدّ منکسف | والنّار خامدة الأنفاس من أسف

علیه والنّهر ساهی العین من سدم

٦٣

أمّا المجوس فقد باخت نُوَيرتُها وبلبلت منهم الألبابَ حيرتها
وروضة الكفر قد جفّت خُضَيرتها وساء ساوة أن غاضت بُحَيرتها
ورُدّ واردها بالغيظ حين ظمى

٦٤

فالنّار لم ترِ والأمواه لم تَسِل فانظر بمعجز خير الخلق والرّسل
الى تبدّل كيفيّاتها الأول كأنّ بالنّار ما بالماء من بللٍ
حزناً وبالماء ما بالنّار من ضرم

٦٥

شمس النبّوة وافت وهى طالعةٌ من أفقها ونجوم الحقّ لامعةٌ
وحجّة الدّين والاسلام قاطعةٌ والجنّ تهتف والأنوار ساطعةٌ
والحقّ يظهر من معنىً ومن كلم

٦٦

كم آيةٍ بشّرت عنه الورى بنعم وآيةٍ أنذرت أعداءه بنقم
لكنّهم حيث كانوا فى عمىً وصمم عموا وصمّوا فاعلان البشائر لم
يُسمع وبارقة الانذار لم تُشَم

٦٧

لقد تحمّل مالم يقوَ واهنُهم له وأغلقهم فى الكفر راهنُهُم
فكيف يصدق فى قولٍ مداهنهم من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم
بأنّ دينهم المعوجّ لم يقم

٦٨

هم الغواة رضوا بالافك والكذب لم يبق فيهم لداعى الحقّ من أرب
من بعدما جحدوا مانُصّ فى الكتب وبعدما عاينوا فى الافق من شهب
منقضّةٍ وفق مافى الأرض من صنم

٦٩

أما رأوها عياناً وهى تـحتدم كـأنّها شُعَلٌ فـى الجـوّ تضطرمُ
تَـهوِى على كـلّ شيطانٍ فـينعدم حتّى غدا عن طريق الوحى منهزم
من الشياطين يـقفو إثـر منهزم

٧٠

فـأصبحوا بعد دعوى كـلّ تـرّهةٍ مشرّديـن بـألبابٍ مـدلّهةٍ
لايـهتدون الى قصدٍ ولاجهـةٍ كـأنّهم هربـاً أبـطال أبـرهةٍ
أو عسكر بالحصى من راحتيه رُمِى

٧١

فياله من حصىً لم يـحص مـاغنما مـن السّعـادة لمّاراح مستلما
لراحتى من به تلك الجيوش رَمَـى نـبذاً بـه بـعد تسبيح بـبطنهما
نـبذ المسبّح من أحشاء مـلتقم

٦٩

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

٧٠

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

٧١

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

٥

[التحدّث عن معجزاته]

٧٢

انــظر لآيــاته بــدءٌ وعائــدةٌ   لمّا اقتضته نـفوسٌ رُحـن جـاحدةً
لحقّـه آيـةً بـالحقّ شاهدةً   جاءت لدعوتـه الأشجار ساجـدةً
تـمشى اليه على ساق بـلاقدمِ

٧٣

لمّا دعاها أجـابته ومـاكذبت   أن أقـبلت طاعةً للأمـر واقـتربت
ولم تمل حين وافته ولا اضطربت   كـأنما سطرت سطراً لما كـتبت
فروعهامن بديع الخـطّ فى اللّقـم

٧٤

أنـوار آياته للخلق ظـاهرة   لهـا البصائـر والأبصار نـاظرة
كـما يـحبّ بـاذن اللّه صادرة   مثل الغمامـة أنّى سار سائـرة
تـقيه حـرّ وطيسٍ للهجير حمى

٧٥

بـرهان حقّ بـه الرّحمن أرسله   فـدع مـقالة مـن فـى ذهنه بَـلَهُ
فـالأمرُ أعظم مـمّا قـد تـأوّله   أقسمت بـالقمر المنشقّ ِانّ له
مـن قـلبه نسبةً مـبرورة القسم

٧٦

ومـاله شُقّ ذاك القلب مـن حكم   فـلم يـجد ألماً حـاشاه مـن ألم
كـأنّه البدر لمّا شقّ فـى الظّلم   وما حوى الغار من خيرٍ ومـن كـرم
وكـلّ طـرفٍ مـن الكفّـار عنه عمى

٧٧

أحلّه اللّه مـنه فـى أعزّ حِمى   وصانـه حـافظاً عن كـيده وحَمى
فأصبحت منهم الأبصارُ رهنِ عمى   فالصّدق فى الغار والصدّيق لم يرما
وهم يـقولون مـا بـالغار مـن أرمِ

٧٨

قالوا وقد أبصروا بـيض الحمام على   فـم المغـار ونسج العنكبوت علا
تـاللّه مـادخلا فـيه ومـا نـزلا   ظنّوا الحمام وظنّوا العنكبوت على
خير البريّـة لم تـنسج ولم تـحم

٧٩

فـيا لنفسٍ مـن الصدّيـق خـائفةٍ   مـن شرّ طـائفةٍ بـالغار طـائفةٍ
مـن يستر اللّه لم يـعبأ بكاشفـةٍ   وقـاية اللّه أغنت عن مضاعفـةٍ
مـن الدّروع   وعن عالٍ مـن الأُطُـم

٨٠

مـن أمّ ساحته يـظفر بـمطلبه   فـاسمع مـقالى ودع دعوى مكذّبـه
لا يـؤخذ الشيء الاّ مـن مـجرّبه   ماسامنى الدّهر ضيماً واستجرت به
الاّ ونـلتُ جـواراً مـنه لم يُضَمِ

٨١

ولا رجـوت لقلبى نـيل مـقصده   من فضله بـعد يـأسٍ مـن تـرصّده
الاّ وفاز بـه مـن قـبل مـوعده   ولا التمستُ غنى الدّارين من يـده
الاّ استلمت النّدى مـن خير مستلم

٨٢

أوحـى اليه الّذى بـالحقّ أرسله　　فى كلّ حـالٍ وللتبليغ أهّله
فـقل لمنكر حـقٍّ قـد تـأوّله　　لاتـنكر الوحى مـن رؤيـاه انّ له
قـلباً اذا نـامت العينان لم يـنم

٨٣

نال العنايـة طفـلاً فـى صبوّتـه　　ولم يـزل يـترقّى فـى فـتوّته
حتّى رأى الحقّ رؤيـا قـبل دعوتـه　　وذاک حين بلوغٍ مـن نـبوّته
فليس يـنكر فـيه حـال مـحتلم

٨٤

لاتعجبنّ فما فى الحقّ مـن عجـب　　ولا تُمِلْکَ دواعى الشکّ والرّيـب
ما أوضح الفرق بين الصدّق والكذب　　تـبارک اللّه مـا وحـىٌ بـمكتسب
ولا نـبىٌّ على غيبٍ بـمتّهم

٨٥

هو الّذى قـبلة الآمـال ساحته　　مـا واصلت مـتعباً لولاه راحته
ولا انـقضت حـاجة لولا سماحته　　كـم أبـرأت وصباً بـاللّمس راحته
وأطلقـت أربـاً مـن ربـقة اللَّممِ

٨٦

هو الحُسامُ الّذى لم تـخشَ نـبوته　　راعت أُسود الشّرى بالبأس سطوته
وكـم أمـاتت عتىَّ الفقـر حبوتـه　　وأحيت السّنة الشهباء دعوتـه
حتّى حكت غرّةً فى الأعصر الدّهم

٨٧

لمّا شكا الخلقُ ضراً مـن نـوائبها　　دعا الغيوثَ فـوافت فـى سحـائبها
وجادت الأرض من وسمىّ صائبها　　بـعارضٍ جاد أوخلت البطاح بـها
سَيباً مـن اليم أو سيلاً مـن العـرم

۶

[التحدّث عن القرآن الكريم]

۸۸

اللّه أكبر كم من آيةٍ بهرت منه العقولُ وللحسّاد قد قهرت
يا كاتماً لمعاليه الّتى اشتهرت دعني ووصفى آياتٍ له ظهرت
ظهور نار القرى ليلاً على عَلَم

۸۹

أوصافها[1] دررٌ مضمونها حكمٌ لاينقصنّ على حالٍ لها قيمُ
لكنّ نظمى لها يزهو به الكلمُ فالدّرّ يزداد حسناً وهو منتظم
وليس ينقص قدراً غير منتظم

۹۰

هيهات أن ينتهى قولٌ وان كملا أو قائل راح بالأمداح محتفلا
لعشرمعشار نعتٍ فيه قد جملا[2] فما تطاول آمال المديح الى
مافيه من كرم الأخلاق والشّيم

۹۱

أتى بمعجز ذكرٍ فيه تذكرةٌ للمهتدين وأحكامٌ مبيّنةٌ
يزينهارفعة ماشانها ضعة آيات حقّ من الرّحمن محدثةٌ
قديمةٌ صفة الموصوف بالقِدم

---

۱ ــ فى حاشية ج: «اوصافه».

۲ ــ ث: «حملا».

٩٢

راحت تبشّرنا طوراً وتنذرنا   وباتّباع سبيل الحقّ تأمرنا
فيالها كلماً بالغيب تشعرنا   لم تقترن بزمانٍ وهى تخبرنا
عن المعاد وعن عادٍ وعن ارم

٩٣

أكرم وأعظم بآياتٍ مبرّزةٍ   عند السّباق وللغايات محرزة
ألفاظهنّ كأعلامٍ مطرّزة   دامت لدينا ففاقت كلّ معجزة
من النبيّين اذ جاءت ولم تدم

٩٤

لاغروَ ان بقيت فينا بلاشبه   بقاء ملّته العليا ومذهبه
فانظر اليها تُحِط خُبراً بها وبه   محكّماتٌ فما يبقين من شُبَهٍ
لذى شقاقٍ ولايبغين من حكم

٩٥

لاتعرضنّ لها بالشّك والرّيب   فما يفيدک غير العجز والتّعب
فانّها باتّفاق العجم والعرب   ما حوربت قطّ الاّ عاد من حرب
أعدى الأعادى اليها ملقى السّلم

٩٦

وارفض اذا رمت هدياً نهج رافضها   واحذر مقالة افكٍ من مُناقِضِها
فانّها لجّةُ أودت بخائضها   ردّت بلاغتُها دعوى معارضها
ردّ الغيور يد الجانى عن الحرم

٩٧

لئن حوت فى مداها غاية الأمد   فانّها نزلت من واحدٍ أحد
فيالها كلماتٍ جئن بالرّشد   لها معانٍ كموج البحر فى مدد
وفوقَ جوهره فى الحسن والقيم

٩٨

كم أغنت الخلقَ فى الدّنيا مواهبُها وسوف تُغنيه فى الأخرى رغائبها
نافت على الحصر تعداداً غرائبها فما تعدّ ولا تحصى عجائبها
ولا تُسامُ على الاكثار بالسَّأم

٩٩

انظر مفصّل معناها ومجمله تجده أكمل مضمونٍ وأجمله
فيا لآيٍ حبت كلاًّ مؤمّله قرّت بها عينُ قاريها فقلت له
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

١٠٠

وكن لها أبداً ماعشتَ محتفظا وعظ بها واتّعظ ان كنت متّعظا
وقل لمن قلبه من خوفه بهظا ان تتلها خيفةً من حرّ نار لظى
أطفأت حرَّ لظى من وردها الشّبم

١٠١

والزم هداها الّذى قدجلّ عن شبهٍ فكم هدت لسبيلٍ غير مشتبه
وأطلقت حائراً من ربقة الشُّبه كأنّها الحوض تبيضّ الوجوه به
من العصاة وقد جاؤوه كالحُمَم

١٠٢

هى الّتى أصبحت بالحقّ مُنزلةً وأوضحت شبُهاً فى الخلق مُعضِلةً
كأنّها الشّمس فى الآفاق مَنزلةً وكالصّراط وكالميزان معدلةً
فالقسط من غيرها فى النّاس لم يقم

١٠٣

أنوارها لاح للأبصار مسفرها حتّى لقد كادت العميانُ تُبصرها
ولَذَّ للسّمع متلوّاً مكرّرها لاتعجبن لحسودٍ راح ينكرها
تجاهلاً وهو عين الحاذق الفهم

١٠٤

انّ الحسود يرى مـن شدّة الحسد نورَ الهـدى ظلمةً والصّدق كـالفند
فـلا عجيبٌ اذا مـا ضلّ عن رَشَدِ قد تُنكر العينُ ضوءَ الشّمس من رمـد
ويُنكر الفمُ طعمَ الماء مـن سَقَـمِ

٧
[التحدّث عن الاسراء والمعراج]

١٠٥

هذا النبيّ الّذى نـالت سماحته — كلّ البرايا ومـا نـالت رجـاحته
فـقل ونـادِ اذا استمطرت راحته — يـا خير مـن يـمّم العـافون ساحته
سعياً وفـوق مـتون الأيـنق الرّسم

١٠٦

يـا صفـوة اللّه والمختار مـن مضر — و مـن له الرّتـبة العليا مـدى الدّهر
ومن له الحسن والحسنى من البشر — ومـن هو الآيـة الكبرى لمعتبر
ومـن هو النعمة العـظمى لمغتنم

١٠٧

اللّه أكـبر مـا أوتـيت مـن عظم — ومـا حـويت مـن العلياء والكرم
كـم همّةٍ لک قـد نـافت على الهمم — سريـتَ مـن حـرمٍ ليلاً الى حـرم
كما سرى البدر فـى داجٍ مـن الظّلم

١٠٨

فـيالها ليلةً بـالسّعد مـقبلةً — بـنورها لضياء الصّبح مـخجلةً
أمست عليک بها الأمـلاک منزلةً — وبـتّ تـرقى الى أن نـلت مـنزلةً
من قاب قوسين لم تدرک ولم تـرم

١٠٩

أعظم بـها رتبةً وافـتك مـنتبها لورامها آخـرٌ فـى نـومه جُبِهـا

قـد خصّك الله اكـراماً بـمنصبها وقـدّ مـتك جميع الأنـبياء بـها

والرّسل تـقديم مـخدومٍ على خدم

١١٠

فكنتَ قـائدهم فـى جمع مـوكبهم وهم حـواليك صفٌّ فـى تـرتّبهم

مـؤمّلين مـزيداً مـن تـقرّبهم وأنـت تـخترق السّبع الّطباق بـهم

فى موكبٍ كنت فيهم صاحب العلم

١١١

رقيت مرقىً أغار النّجم فى الأفـق على بـراقٍ كـلمع البرق مـؤتلق

ولم تـزل فـائزاً بـالسّبْقِ والسَّبَقِ حتّى اذا لم تـدع شأواً لمستبق

مـن الدّنـوّ ولا مـرقىً لمستنم

١١٢

نـهضت فـرداً بتبليغ عليك أُخِـذ وكلّ شرع سوى الموحى اليك نُبِذ

ومـذ حُبيتَ عُلىً عنهـا سواك جُبِذ خَفَضت كـلَّ مقامٍ بـالاضافة اذ

نُـوديتَ بـالرّفع مثل المفـرد العلم

١١٣

وخَصّك الله بـالمعراج عن قـدر لمّا اصطفـاك على علمٍ مـن البشر

من قبل أن تُـنفخَ الأرواحُ فـى الصّور كـيما تـفوز بـوصلٍ أيّ مستتر

عن العيون وسرّ أىّ مـنكتم

١١٤

مازلت تسمو ومن ناواك فى دركٍ وتـرتقى درجـاً نـافت على الفلك

حتّى ظفـرت بـحقٍ غير مـؤتفك فـحزت كـلّ فـخارٍ غير مشترك

وجـزتَ كـلّ مـقامٍ غير مـزدحم

١١٥

هيهات أن يحتوى ما نلتَ من حَسَبٍ نظمٌ من الشّعر أو نثرٌ من الخطب

فقد سموتَ سموّاً غير مكتسب وجلّ مقدار ما ولّيت من رتب

وعزّ ادراك ما أوليت من نعم

١١٦

بك المهيمنُ للايمان أهّلنا ومن نمير الهدى والحقّ أنهلنا

وفى المعاد جنانَ الخلد أنزلنا بشرى لنا معشر الاسلام انّ لنا

من العناية ركناً غير منهدم

١١٧

أكرم بخير مطاعٍ فى جماعته لايبلغ الدّهر طرّاً فضل ساعته

ونحن خير البرايا من اطاعته لمّا دعا اللّه داعينا لطاعته

بأكرم الرّسل كنّا أكرم الأمم

٨

[جهاد الرسول وغزواته]

١١٨

كم آمن اللهُ من روع بملّته | وكم أغاث أخابوسٍ بنعمته
لكنّما حذراً من بأسٍ نقمته | راعت قلوبَ العدى أنباء بعثته

كنبأةٍ أجفلت غُفلاً من الغنم

١١٩

وعندما وقعوا فى كفّة الشّرك | من شركهم وهو وافى هوّة الدّرك
وأصبحوا بين مأفوكٍ ومؤتفك | مازال يلقاهم فى كلّ معترك

حتّى حكوا بالقنا لحماً على وضم

١٢٠

رماهُمُ بخميسٍ صدر موكبه | ليثٌ بذابله يسطو ومقضبه
حتّى اذا نشبوا طرّاً بمخلبه | ودّوا الفرار فكانوا يغبطون به

أشلاء شالت مع العقبان والرّخم

١٢١

وأنكرت منهم الأبطال نجدتها | اذ أنزلت بهم الهيجاءُ شدّتها
فهم لكثرة ما يصلون وقدتها | تمضى اللّيالى ولايدرون عدّتها

ما لم تكن من ليالى الأشهر الحرم

١٢٢

أباح بـالغارة الشّعـواء بـاحتهم لمّا عصوا وأبـوا الاّ وقـاحتهم
وأوجب الدّين فى الدّنـيا إباحتهم كأنّما الدّيـن ضيفٌ حـلّ ساحتهم
بكلّ قـرمٍ الى لحـم العـدى قـرم

١٢٣

اذ حـاولوا بـعقولٍ غير راجحـةٍ اطفاءَ أنـوار حـقّ مـنه لائـحةٍ
وافـاهمُ فـى بَـها ليلٍ مكافـحةٍ يـجرّ بـحر خميس فَـوق سابـحةٍ
ترمى بـموجٍ من الأبـطال مـلتطم

١٢۴

أبطال حربٍ يرون الضَّرْبَ كـالضَّرَبِ ويـطربون لوقـع السّمر والقضب
ومـالهم غير نصر الدّيـن مـن أرب مـن كـلّ مـنتدب لله مـحتسبِ
يسطو بـمستأصلٍ للكفـر مصطلم

١٢٥

قد أوطنوا الحقّ داراً فى تـغرّبهم وحصّنوا بـالعوالى ثغر مـذهبهم
ولم يـبالوا بـحربٍ فـى تـحزّبهم حتّى غدت ملّة الاسلام وهى بـهم
من بـعد غربـتها مـوصولة الرّحـم

١٢۶

صانوا حماها بأطراف القنا السّلب عن كـلّ مغتصب مـنها ومستلب
فـأصبحت بـهم مـوصولة السّبب مكفـولةً أبـداً مـنه بـخير أب
وخير بـعلٍ فـلم تـيتم ولم تئم

١٢٧

قد أصبح الدّين فى الدّنيا منادمـهم والنّصر فى حومة الهيجاء خـادمهم
لايـرهبون مـن الأعداء قـادمهم هم الجبال فسل عنهـم مصادمـهم
مـاذا رأى منهم فـى كـلّ مصطدم

١٢٨

كم موقفٍ لهم فلّ العدى كمدا　　سل عنه شاهده يخبرك ماشهدا
وان شككت ولم تسأل به أحدا　　فسل حنيناً وسل بدراً وسل أُحدا
فصول حتفٍ لهم أدهى من الوخم

١٢٩

واستنبىء السّمر عنهم عندما اطّردت　　تُنبئك أنّهم الصّيد الأولى طردت
بهم بغاةٌ على الطغيان قد مردت　　المصدرى البيض حمراً بعدما وردت
من العدى كلّ مسودٍّ من اللّمم

١٣٠

لله دَرُّهُمُ من فتيةٍ عركت　　عرك الأديم خطوب الدّهر اذ فتكت
المعربين من الأحكام ما التبكت　　والكاتبين بسمر الخطّ ما تركت
أقلامهم حرف جسمٍ غير منعجم

١٣١

أقطاب فضلٍ مدار المجد مركزهم　　من تلق منهم تقل هذا مبرّزهم
تراهم فى الوغا والله يحرزهم　　شاكى السّلاح لهم سيما تميّزهم
والوردُ يمتاز بالسّيما من السّلم

١٣٢

قد طيّب الجود والاحسان ذكرهم　　لا يمترى الغيثَ من يمتار برَّهم
ولاتزال اذا استشممت زهرهم　　تُهدى اليك رياحُ النّصر نشرَهم
فتحسب الزّهر فى الأكمام كلّ كمى

١٣٣

قومٌ يهزّهُمُ وقع القنا طربا　　على الخيول كأزهار النّبات صبا
ولن ترى منهم فى الحرب مضطربا　　كأنّهم فى ظهور الخيل نبت ربا
من شِدّة الحزم لا من شَدّة الحُزُم

١٣٤

لهم خلائق جلّى نورها الغسقا حتّى تظنّ جميلاً منهم ملقا
فان كسوا للوغى أعطافهم حلقا طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا
فما تفرّق بين البَهْم والبُهَم

١٣٥

هم حزب خير الورى حقّاً وأُسرته قد شاد أمرهم فى الخلق اِمرتُه
وأظفرتهم على الاعداء نظرتُه ومن تكن برسول اللّه نصرته
ان تلقه الأسدُ فى آجامها تَجِم

١٣٦

حازوا به النّصر محتوماً على قدر وكيف لا وهو من قد خصّ بالظّفر
على أعاديه من بدوٍ ومن حضر ولن ترى من وليّ غير منتصر
به ولا من عدوٍّ غير منقصم

١٣٧

أبان صدق هداه عن أدلّته وأوسع الخلق ريّاً بعد غلّته
وحين دلّ الورى جهراً لقبلته أحلّ أُمّته فى حرز ملّته
كاللّيث حلّ مع الأشبال فى أجم

١٣٨

صدّق به تزك فى علمٍ وفى عملٍ ولاتخاصمه تُخْصَم واخش من زلل
وان تكن عارياً من علمه فَسَل كم جدّلت كلمات اللّه من جَدِلِ
فيه وكم خصّم البرهان من خصم

١٣٩

هو الّذى أصبحت للخلق محرزةً علومه وغدت للدّين مبرزةً
ولم تكن بصريح الحقّ ملغزةً كفاك بالعلم فى الأمّىّ معجزةً
فى الجاهليّة والتّأديب فى اليتم

۹

[فی التوسّل والتشفّع]

۱۴۰

لقد سعدتُ بمیلادی بیثربه — وفزت فی طَیبةٍ منه بأطیبه

واذ نأی بی دهری فی تقلّبه — خدمته بمدیحٍ أستقیل به

ذنوبَ عمرٍ مضی فی الشّعر والخدم

۱۴۱

فالشّعر أعذبه فی النّاس کاذبه — وخدمة الخلق أمرٌ ضلّ صاحبه

کلاهما قد أهمّتنی مصائبه — اذا قلّدانی ما تخشی عواقبه

کأنّنی بهما هدیٌ من النّعم

۱۴۲

أنا الّذی رُحتُ لِلذّات مغتنما — ولم أزل لعظیم الذّنب مجترما

فها أنا الیوم حالی حال من ندما — أطعت غیّ الصّبافی الحالتین وما

حصّلت الاّ علی الآثام والنّدم

۱۴۳

نفسی تظنّ بجهلٍ فی خسارتها — ربحاً وترغب فی الدّنیا وشارتها

ومادرت أنّها تشقی بغارتها — فیا خسارة نفسٍ فی تجارتها

لم تشتر الدّین بالدّنیا ولم تسمِ

١٤٤

هذى تجارة مغترٍّ بباطله   لكنّ من باع دنياه بآجله
يظفر من الرّبح فى الأخرى بطائله   ومن يبع آجلاً منه بعاجله
يبن له الغبن فى بيعٍ وفى سلم

١٤٥

أضعتُ عمرى ومالى منه من عوض   فى كسب اثمٍ وفى تضييع مفترضٍ
لكنّنى ورجائى صائب الغرض   ان آت ذنباً فما عهدى بمنتقض
من النبىّ ولاحبلى بمنصرم

١٤٦

يأبى انتسابى الى علياه تخليتى   وقد علمت يقيناً أنّ معصيتى
اذِ التجأت اليه غير مقصيتى   فانّ لى ذمّةً منه بتسميتى
محمّداً وهو أوفى الخلق بالذّمم

١٤٧

والله ما عملى بالمرتجى لغدِ   كلاّ ولا والدى مغنٍ ولا ولدى
مالى سوى فضله المأمول من سند   ان لم يكن فى معادى آخذاً بيدى
فضلاً والاّ فقل يا زلّة القدم

١٤٨

يا نفس ويحكِ لاتنسى مراحمه   فمن رجاه فقد عفّى جرائمه
ونال فى الدّين والدّنيا غنائمه   حاشاه أن يحرم الرّاجى مكارمه
أو يرجع الجار منه غير محترم

١٤٩

الله أكبر عمّ الخير مادحه   أنا الّذى منذ أولانى منائحه
لم أخش من ريب دهرى قطّ فادحه   ومنذ ألزمت أفكارى مدائحه
وجدتها لخلاصى خير ملتزم

١٥٠

وكم له من يدٍ فاضت وما نضبت واهتزّت الأرض من احسانها وربت
وليس تحرم نفسٌ منه ما طلبت ولن يفوت الغنى منه يداً تربت
انّ الحيا ينبت الأزهار في الأكم

١٥١

أما وقد عذبت في وصفه وصفت منّي المدائح في الأشعار اذ وصفت
وبالثّناء على عليائه عكفت فلم أُرد زهرة الدّنيا الّتي اقتطفت[١]
يدا زهيرٍ بما أثنى على هرم

١ ــ ث ج: «قطفت».

١٠

[فى المناجاة]

١٥٢

قد أصبح القلب منّى فى تقلّبه اذا تذكّر يوماً سوء مكسبه

يخشى العذاب ويرجو نجح مطلبه يا أكرم الخلق مالى من ألوذبه

سواک عند حلول الحادث العمم

١٥٣

ان ضقت ذرعاً بما ألقاه من نصبٍ فأنت أكرم من أرجوه للنّوب

فكم بجاهک نجّى الله من كربٍ ولن يضيق رسول الله جاهک بى

اذِ الكريمُ تجلّى باسم منتقم

١٥٤

نالت بجودک فى الدّنيا مسرّتها نفسى وحازت من الآمال غرّتها

وسوف تأمن فى الأخرى مضرّتها فانّ من جودک الدّنيا وضرّتها

ومن علومک علم اللّوح والقلم

١٥٥

أمواج أبحر آثامى قد التطمت لكن عرى أملى فى الله ما انفصمت

فقل لنفسٍ من الزّلّات قد فَحُمت | يا نفس لاتقنطى من زلّةٍ عظمت

انّ الكبائر فى الغفران كاللّمم

۱۵۶

فانّ رحمة ربّى ليس يعظمها | ذنبٌ تعاظم من نفسٍ ومأثمها

فلا تهولنّك الأخرى ومقدمها | لعلّ رحمة ربّى حين يقسمها

تأتى على حسب العصيان فى القسم

۱۵۷

والله مانهج آمالى بملتبس | فى الله يوماً ولا ظنّى بمنتكس

عن الرّجاء لمأمولى وملتمسى | يا ربّ فاجعل رجائى غير منعكس

لديك واجعل حسابى غير منخرم

۱۵۸

وأعط سائلك الرّاجى مؤمّله | ولا تُخيّبَنْهُ فيما كان أمّله

وحطّ عن ظهره ماقد تحمّله | والطف بعبدك فى الدّارين انّ له

صبراً متى تدعه الأهوال ينهزم

۱۵۹

وارفق بنفسٍ له تخشاک هائمةٍ | وأوله منک فضلاً حسن خاتمةٍ

من العذاب له فى الحشر عاصمةٍ | وائذن لسحب صلاةٍ منک دائمةٍ

على النّبىّ بمنهلٍ ومنسجم

۱۶۰

خير النّبيّين مَن فضّلت مجملهم | به وصيّرته بالحقّ أكملهم

تحيّةً منک مدراراً لتشملهم | والآلِ والصّحب ثمّ التّابعين لهم

أهل التّقى والنّقا والحلم والكرم

۱۶۱

واجعل سلامک يغشاهم بما وجبا | لهم من الفضل وارفع منهم الرّتبا

وأهل دينک والأبدال والنّجبا   ما رنّحت عذباتِ البان ريحُ صبا

وأطرب العيس حادی العيس بالنّغم*

* فی آخر نسخة ث: «تاريخ فراغ الناظم من النظم لثلاث بقين من جمادی سنة مائة وست وألف».
وفی آخر نسخة ج: «صورة خط الناظم قدّس سره انّها صحّ مطالعة فصحّ انشاءالله ورقمه ناظمه علیّ الصدر الحسينی کافأه الله تعالی لثلاث بقين من جمادی سنة مائة وستّ وألف، أحسن الله ختامها. ونقل من خطه طاب ثراه بواسطة واحدة».

آية الله لطف الله الصافي الگلپايگاني

لمحات
في الكتاب
والحديث والمذهب



قسم الدراسات الاسلامية

السيّد مصطفى آل السيّد حيدر الكاظمي رحمة الله عليه

بشارة الاسلام



منشورات قسم الدراسات الاسلامية





١٥٠

وكم له من يدٍ فاضت وما نضبت   واهتزّت الأرض من احسانها وربت
وليس تحرم نفسٌ منه ما طلبت   ولن يفوت الغنى منه يداً تربت
ان الحيا ينبت الأزهار فى الأكم

١٥١

أما وقد عذبت فى وصفه وصفت   منّى المدائح فى الأشعار اذ وصفت
وبالثّناء على عليائه عكفت   فلم أُرد زهرة الدّنيا الّتى اقتطفت[١]
يدا زهيرٍ بما أثنى على هرم

---

١ ــ ث ج: «قطفت».

١٠

[فی المناجاة]

١٥٢

قد أصبح القلب منّی فی تقلّبه اذا تذکّر یوماً سوء مکسبه

یخشی العذاب ویرجو نجح مطلبه یا أکرم الخلق مالی من ألوذبه

سواک عند حلول الحادث العمم

١٥٣

ان ضقت ذرعاً بما ألقاه من نصبٍ فأنت أکرم من أرجوه للنّوب

فکم بجاهک نجّی اللّه من کربٍ ولن یضیق رسول اللّه جاهک بی

اذِ الکریمُ تجلّی باسم منتقم

١٥٤

نالت بجودک فی الدّنیا مسرّتها نفسی وحازت من الآمال غرّتها

وسوف تأمن فی الأخری مضرّتها فانّ من جودک الدّنیا وضرّتها

ومن علومک علم اللّوح والقلم

١٥٥

أمواج أبحر آثامی قد التطمت لکن عری أملی فی اللّه ما انفصمت

فقل لنفسٍ من الزّلّات قد فَحُمت   يا نفس لاتقنطى من زلّةٍ عظمت
انّ الكبائر فى الغفران كاللّمم

١٥٦

فانّ رحمة ربّى ليس يعظمها   ذنبٌ تعاظم من نفسٍ ومأثمها
فلا تهولنّك الأخرى ومقدمها   لعلّ رحمة ربّى حين يقسمها
تأتى على حسب العصيان فى القسم

١٥٧

والله مانهج آمالى بملتبس   فى الله يوماً ولا ظنّى بمنتكس
عن الرّجاء لمأمولى وملتمسى   يا ربّ فاجعل رجائى غير منعكس
لديك واجعل حسابى غير منخرم

١٥٨

وأعط سائلك الرّاجى مؤمّله   ولا تُخيبَنْهُ فيما كان أمّله
وحطّ عن ظهره ماقد تحمّله   والطف بعبدك فى الدّارين انّ له
صبراً متى تدعه الأهوال ينهزم

١٥٩

وارفق بنفسٍ له تخشاك هائمةٍ   وأوله منك فضلاً حسن خاتمةٍ
من العذاب له فى الحشر عاصمةٍ   وائذن لسحب صلاةٍ منك دائمةٍ
على النّبىّ بمنهلٍ ومنسجم

١٦٠

خير النّبيّين مَن فضّلت مجملهم   به وصيّرته بالحقّ أكملهم
تحيّةً منك مدراراً لتشملهم   والآلِ والصّحب ثمّ التّابعين لهم
أهل التّقى والنّقا والحلم والكرم

١٦١

واجعل سلامك يغشاهم بما وجبا   لهم من الفضل وارفع منهم الرّتبا

وأهل دينك والأبدال والنّجبا ما رنّحت عذباتِ البان ريحُ صبا
وأطرب العيس حادی العيس بالنّغم*

---

* فی آخر نسخة ث: «تاريخ فراغ الناظم من النظم لثلاث بقين من جمادی سنة مائة وست وألف».
وفی آخر نسخة ج: «صورة خط الناظم قدّس سره انّها صحّ مطالعة فصحّ انشاءالله ورقمه ناظمه علیّ الصدر الحسينی كافأه الله تعالی لثلاث بقين من جمادی سنة مائة وستّ وألف، أحسن الله ختامها. ونقل من خطه طاب ثراه بواسطة واحدة».

آية الله لطف الله الصافي الگلپايگاني

لمحات
في الكتاب
والحديث والمذهب



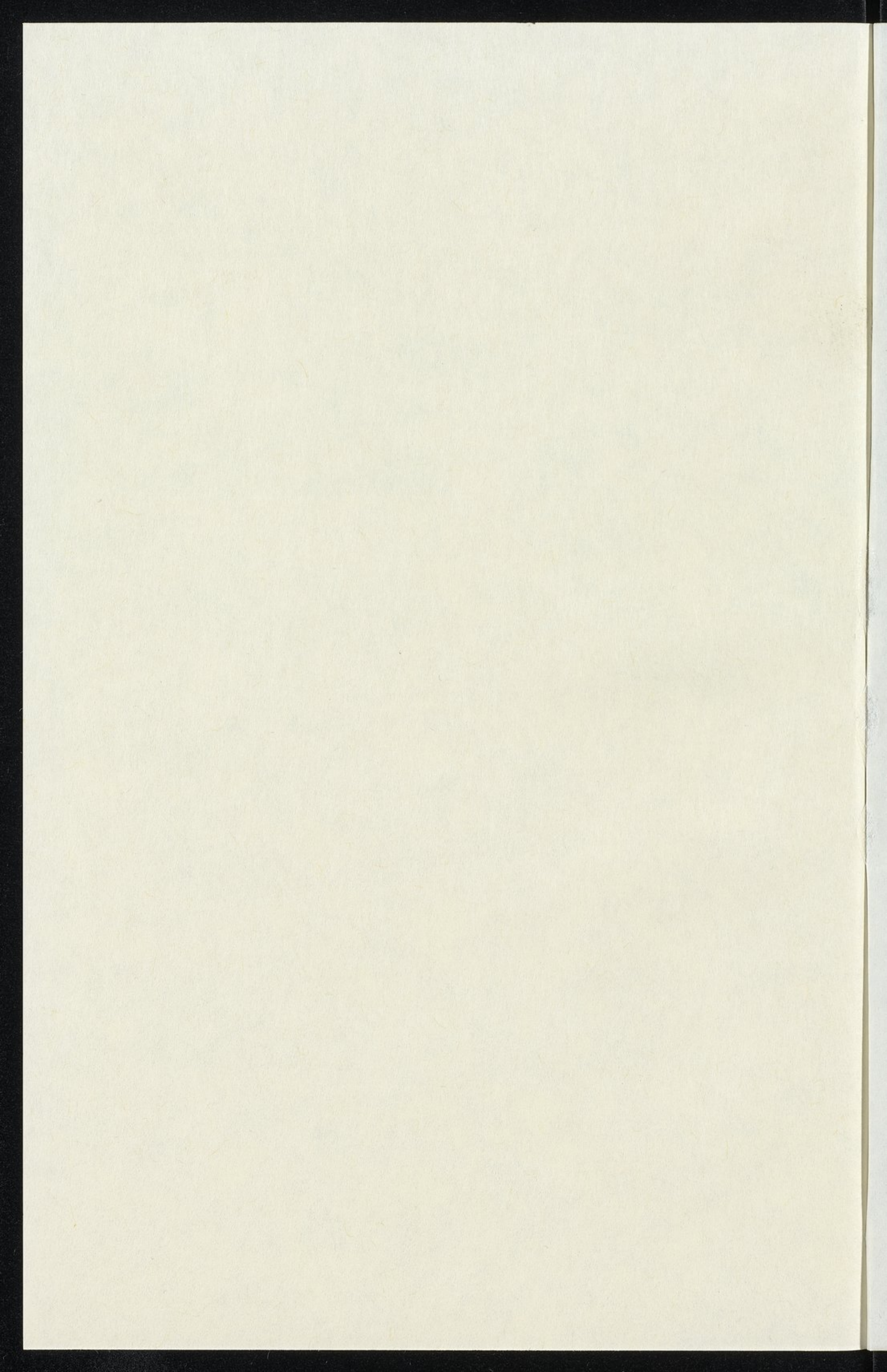
قسم الدراسات الاسلامية

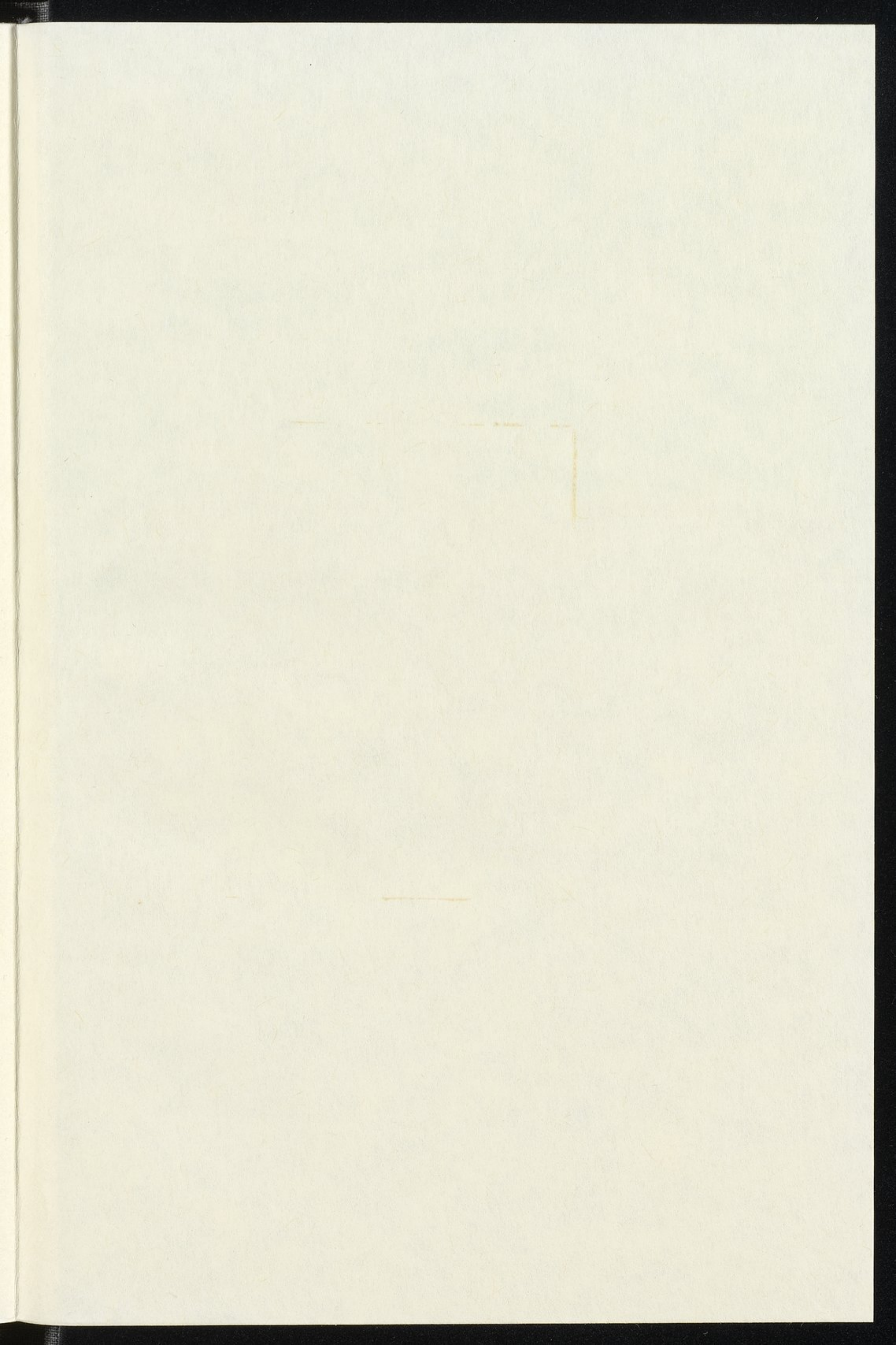
السيّد مصطفى آل السيّد حيدر الكاظمي رحمة الله عليه

بشارة الاسلام



منشورات قسم الدراسات الاسلامية





TAKNIS QASIDAT AL-BURDAH

***

HUSAYNI